حسین پارسایی و محمدصادق میرکریمی در گفت‌وگو با «فرهیختگان» از پرفورمنس «مشق ناتمام» می‌گویند

بیچارگی در بی‌وطنی‌ست

محمدحسین سلطانی- مریم فضائلی
گروه فرهنگ

فرماندار میناب امروز اعلام کرد، ۶۲ قطعه دیگر از پیکر شـــهدای میناب امروز پیدا شد. فرماندار میناب نگفت پیکر، او دقیقاً از واژه قطعه استفاده کرد چون تعبیر دقیق‌تری است. او اضافه کرد این ۶۲ قطعه برای ۳۲ دانش‌آموز است. یعنی درست به اندازه تعداد نفرات در یک مدرسه معمولی در تهران. اما خبر مهم‌تر این بود که از این ۶۲ قطعه همچنان هیچ‌کدامش برای ماکان نصیری نیست و در بین آن ۳۲ نفر غایب است. این چند جمله‌ای که گفته شد تنها بخشی از روایت بیش از ۴۰۰ کودکی است که در دو جنگ اخیر، پیکرهایشان روی دست مردم چرخید البته همه به جز ماکان نصیری. خاصیت اخبار این است که از جایی به بعد آدم‌ها را نسبت به فجایع خنثی می‌کنند. همه چیز را به عدد و رقم بدل می‌کنند و با خنثی کردن روایت‌ها شیره واقعیت را تهی می‌کنند. اخبار درست در مقابل قصه‌ها هستند. قصه آدم‌ها را در ماجراها فرو می‌برد. درگیر می‌کند. جهان می‌سازد و در نهایت همه چیز را آدمیزادی می‌کند. آن چند خط بالا را که گفتیم اگر می‌خواهید دقیق‌تر درک کنید باید قصه بشنوید. قصه‌های آدم و بچه‌ها، قصه‌هایی که می‌توانست بلندتر باشد، خیلی بلندتر اما یک‌صدا و یک موشک و یا یک ترکش کوتاهشان کرد. روایت این روزها حوالی پل طبیعت دوباره خوانده می‌شود. قصه بچه‌هایی که سال تحصیلی‌شان تمام نشد. برخی‌شان بهار و لباس عید را ندیدند، جدول ضرب یاد نگرفتند و جمع و منهای ابرقدرت‌ها اجازه نداد بفهمند مقسوم‌علیه چیست و خودشان حاصل چرتکه انداختن کودک‌خوارها شدند. پل طبیعت این روزها از ابتدا تا انتها پر شده است از عکس بچه‌هایی که در دو جنگ اخیر، تراژیک‌ترین کلمه تاریخ کنار اسمشان نشسته، کلمه شهید. با این همه شما با گذر از روی پل تصویر تمام این چهارصد کودک را نمی‌بینید. برخی از این بچه‌ها حتی خانواده ایشان فرصت نکردند عکسی از شان بگیرند و برخی‌ها قاب عکس‌هایشان لابه‌لای اخبار جنگ گم شده است. محمدصادق میرکریمی یکی از طراحان این برنامه که نامش شده مشق ناتمام، به «فرهیختگان» می‌گوید: «از تمام این ۴۰۰ و چند کودک، تنها ۱۱۷ عکس به‌جامانده که برخی‌شان تنها یک قطعه عکس ۳ در ۴ برای مدرسه داشـــتند.» گاهی کوتاهی زمان برخی کارها را بی‌اهمیت نشان می‌دهد. شاید خانواده آن پسربچه یا دختربچه روستایی که فلان موشک چندمیلیون‌دلاری آمریکا به خانه کوچکشان برخورد کرده، با خودش می‌گفته، فردا یا پس‌فردایی به شهر می‌رویم و پسر یا دخترم را با همان لباس‌های عیدش جلوی دوربین می‌نشانم؛ اما گاهی زمان و زمانه اجازه خیلی از کارها را به آدم‌ها نمی‌دهد. واقعیت این است که اگر تصاویر نباشند خیلی زودتر اخبار همه چیز را تبدیل به عدد می‌کنند و عدد را فراموش. برای همین خیلی زود ممکن است، آن ۳۰۰ کودکی که تنها یک نام و کدملی ازشان به جا مانده، لابه‌لای روزها و شب‌های پر التهاب فراموش شوند و این مصیبت اصلی این زمان و زمانه است؛ اما این مصیبت فراموشی یک چاره دارد و آن روایت است. کمتر کسی تصویر ریزعلی خواجوی را در ذهن دارد؛ اما قصه‌اش در یاد همه مانده. حالا ماجرای این ۴۰۰ کودک هم همین است. آن‌ها مجموعه‌ای از قصه‌ها هستند که باید خوانده‌شوند. قصه‌هایی که مخاطبشان کوچک‌ویزرگ نمی‌شناسد، محجبه‌وبی‌حجاب نمی‌شناسد، فقیر و غنی نمی‌شناسد. آن‌ها روایت‌هایی هستند برای همه. قصه‌هایی که پیام اخلاقی همه‌شـــان یکی است؛ اما هر روایتش گوشه‌ای از یک حافظه جمعی را می‌سازد. حافظه‌ای که باعث می‌شود بچه‌های اول دبستان زودتر از حرف الف به حرف شین برسند.

تو خود حدیث مفصل بخوان

در تاریخ ادبیات جهان طریق اصلی عاشق‌شدن به‌واسطه چشم است. راستش را هم بخواهید در توصیفات ادبیات فارسی چشم داستانش فرق می‌کند. اگر گذرتان این شب‌ها به پل طبیعت بخورد اولین چیزی که توجهتان را جلب می‌کند همین ماجرای چشم است. پا که روی پل بگذارید حتی اگر ترس از ارتفاع داشته باشید، استندهایی حدوداً یک‌متر و چندسانتی را مقابلتان می‌بینید که در چهار طرفش عکس بچه‌هایی خورده که به تو خیره شده‌اند. اینکه کجایی و ترس از ارتفاع داری یا نه فراموشت می‌شود آن‌ها درست دارند تو را نگاه می‌کنند. بغض ندارند. شاد هم نیستند. نگاه‌هایشان شبیه به بچه‌های ۷ و ۸ ساله نیست، پرش ندارد، خیره است. مستقیم است و مصمم. انگار سؤالی دارند که جوابش از پیش برایشان معلوم است. حسین پارسایی کسی که سال‌ها به‌عنوان یکی از مهم‌ترین کارگردانان تئاتر شناخته شده، درباره ماجرای این نگاه‌ها می‌گوید: «من تماشاگران بسیاری را دیدم که می‌گویند ما نمی‌توانیم در چشمان معصوم این بچه‌ها نگاه کنیم. عده‌ای در گوشه‌ای ایستاده سوگوار و متأثر می‌نگرند و در طول مسیر پل قصه این بچه‌ها را مرور می‌کنند.» پارسایی سال‌هاست که با پروژه‌های بزرگ شناخته شده پروژه‌هایی همچون الیور توئیست و رستم و سهراب که بخش مهمی از جامعه را که تاکنون تجربه رفتن به تئاتر نداشتند پای سالن‌های نمایش آورد. اما تجربه مشق ناتمام برای او هم که در این کار موسفید کرده ماجرایش متفاوت است. مشق ناتمام می‌خواهد دست به کار مهمی بزند و مخاطب سوگواری‌اش «همه» باشند. تمام مردمی که برای این ۴۰۰ کودک سوگواری کرده و نکرده‌اند. پارسایی داستان این اجرا را از یک پیشنهاد از سوی رضا میرکریمی، کارگردان نام‌آشنای سینما، آغاز می‌کند: «حقیقت این است که من برای این کار فراخوانده شدم؛ آقای میرکریمی ایده‌ای برای کودکان جنگ و شهدای مدرسه میناب در میدان آزادی یا پل طبیعت داشتند و من برای این کار دعوت شدم و قرار شد ایده‌پردازی کنیم. آقای میرکریمی اشاره‌ای داشـــتند تا از کتاب‌های فارسی کودکان بهره ببریم و مخاطب را در جهان کودکان غوطه‌ور کنیم. روی کاغذ نوشتم: «انعکاس معصومیت در امتداد سازه پل» با خود گفتم باید این ایده را پیش بگیرم. تعدادی «لایت‌باکس» که چشم‌های معصوم کودکان روی آن نقش بسته است و شمعدانی‌های بزرگی که در مسیر پیاده‌روی پل طبیعت مخاطب را درگیر خواهد کرد. این امر علاوه بر گرافیک محیطی نیازمند یک طراحی صوتی بود تا صدای ذهن کودکان قربانی جنگ را بشنویم و چشمانی که حرفی برای گفتن دارند. هیاهویی شیرین در کلاس درس و زنگ تفریح و خانه و کاشـــانه که حالا به خاطره‌ای تلخ بدل شده است. چشم‌ها می‌گویند و ذهن‌ها می‌شنوند ما فرزندان ایرانیم که خیلی زود آسمانی شدیم! فارغ از این موضوع، ما به مجموعه‌ای از اجراها (پرفورمنس‌ها) و چیدمان‌های محیطی نیاز داشتیم تا بتوانیم ایده اصلی را که گرامی داشت بیش از چهارصد کودکی است که آسمانی شدند و مشق‌هایشان ناتمام ماند محقق کنیم و اینکه چطور می‌توانیم این مفهوم را به یک مدل اجرایی تبدیل کنیم و مردم در آیین مقدس همراه و هم‌سو شوند و با این موضوع همذات‌پنداری کنند.» مشق ناتمام در حقیقت یک پرفورمنس است، پرفورمنسی در چند اجرا با نظر به کتاب‌های دبستان. با این تفاوت که راوی این قصه‌ها و خاطره جمعی یک چیز اثر گذاشته و پایانش را عوض کرده و آن هم شهادت و جنگ است. پارسایی توضیح می‌دهد: «از المان‌هایی همچون نیمکت، تخته‌سیاه، کوله‌پشتی و دفترهای مشق در چیدمان محیطی و اجراها و قطعات کوتاه نمایشی با حضور کودکان استفاده کردیم. نیمکت خالی یا همان ماکان نصیری در بدو ورود بیانگر قصه مدرسه «شجره طیبه» است. «حسنک کجایی»، «کوکب خانم» «دهقان فداکار» و «باز باران» که قهرمانان هر قصه غایب هستند و باران که باز می‌بارد تا بذری تازه بروید. این قصه‌ها بازنویسی شدند، قصه‌ها ناتمام می‌مانند. چرا؟ آیا اتفاقی رخ داده است؟ بلی، بچه‌ها به خانه بازنگشته‌اند! حسنک برنگشته است تا به حیوانات آب بدهد؛ چون زیر آوار است! عباس پسر کوکب خانم نیامده است تا برای پذیرایی از مهمان‌ها به او کمک کند؛ چون مدرسه آن‌ها بمباران شده است! دهقان فداکار حضور ندارد تا مشعل خود را روشن کند و قطار را در برابر حادثه متوقف کند؛ زیرا حادثه جای دیگری رخ داده! او رفته تا کودکان معصوم را از زیر آوار بیرون بکشد و دست برقصا، این بار باز باران، بارانی است که راوی خاطره‌ای بسیار تلخ است؛ اما هر قطره‌اش رویش یک جوانه است؛ چون قرار نیست ساکن و بمانیم؛ بلکه با میل به آینده و با پاسداشت و تکریم این کودکانی که آسمانی شدند، قرار است این جوانه‌ها رشد کنند و به سمت نور بروند.» او درباره بخش‌های این نمایش توضیح می‌دهد: «در ایستگاه دوم، دو فرم نمایشی دیگر داریم. یکی «سرو کهن» است که قصه پدربزرگی است که برای بچه‌های ایران‌زمین و نوه آسمانی خودش قصه‌ای را روایت می‌کند. قصه سرو کهن. سروی که در مقابل طوفان و سرما و ظلم و زورگویی مقاومت می‌کند و آزاده و سرافراز می‌ایستد. سرو کهن، ایران عزیز ما و پس از آن، از ترانه ساخته‌شده برای یک پویانمایی بسیار معروف به نام «آدم‌برفی» (Snowman) استفاده کردیم که در واقع وصف کودکانی است که در آسمان راه می‌روند و نمایانگر رامرفتن در رؤیاها و آسمان است همچون کودکان معصوم قربانی این جنایت جنگی. به این ترتیب، در اقصی نقاط پل طبیعت برنامه‌های متنوعی در جریان است؛ چیدمان محیطی، میز کار برای ساخت کاردستی‌های مفهومی و تعداد زیادی بادکنک که درون آن‌ها چراغ‌های ال‌ای‌دی (LED) تعبیه شده است و در بدو ورود به بچه‌ها داده می‌شود تا همراه و همسو با این آیین مشترک شوند. فاجعه بزرگ که هرگز نباید آن را فراموش کرد. هرگز نباید این داغ بزرگ را کوچک بشماریم. بلکه باید آن را به‌مثابه یک ظلم بزرگ، در برابر یک جنایت بزرگ و بشری تلقی کنیم که تنها از چنگال یک رژیم نسل‌کش و کودک‌کش همچون آمریکا و اسرائیل بر می‌آید. من فکر می‌کنم این رویداد یک پرسش بزرگ در ذهن‌ها ایجاد می‌کند! چرا؟ و به چه گناهی این کودکان کشته شدند؟!»

«مشق ناتمام» چطور در روزهای ملتهب روی صحنه رفت؟

از ابتدای جنگ تاکنون نمایش‌های مختلفی در نقاط مختلف کشور روی صحنه رفته، اما برگزارکنندگان «مشق ناتمام» از تفاوت این اجرا با باقی نمایش‌های صحنه‌ای ایران می‌گویند. محمدصادق میرکریمی در این‌باره می‌گوید: «اگر از ســـبک و الگوی رایج برگزاری مراسم ســـوگ در کشـــور بگذریم، تفاوت اصلی کار ما در این بود که نخواستیم مستقیماً به خود «حادثه رخ‌داده» بپردازیم. این تصمیم دو دلیل عمده داشت؛ اول پرهیز از نمایش خشونتی بود که مخاطب کودک ما نباید با آن روبه‌رو شود و دوم، ایمانی که به اثرگذاری غیرمستقیم هنر داریم. معتقدیم یک اثر هنری می‌تواند بدون فریادزدن، تأثیر عمیق خود را بگذارد. تمرکز ما روی «اتفاقات نیفتاده» بود یا اگر بخواهم بهتر بگویم، «اتفاقاتی که دیگر امکان رخ‌دادنشـــان وجود ندارد.» ما دست روی آن جای خالی گذاشتیم؛ روی کودکی که می‌توانست الان بازی کند، اما دیگر نمی‌تواند.»

پارسایی هم اجراکردن این نمایش را شکلی از ایستادگی در برابر سکوت می‌داند و می‌گوید: «مردم ما در دلشان سوگوارند و در اینجا یک مواجهه صورت می‌گیرد. مخاطبی که شاید بی‌خبر از این است که بیش از ۴۰۰ کـــودک در این جنگ ظالمانه قربانی شـــده‌اند، غافلگیر و متأثر می‌شود. این یک آگاهی است. مردمی که درعین‌حال که سوگوار هستند، ایستاده‌اند برای این سرزمین مقدس که همه دوستش دارند. برای زادگاهشان، سرزمین مادری و اجدادی‌شان و این هنرمند است که به پژواک این صدا می‌پردازد و فرهنگ و رسانه دوبالی هستند که باید در کنار یکدیگر به تبیین این امور بپردازند تا این فرصت‌ها بیش از پیش فراهم شود؛ ساده، بی‌ریا، دور از کلیشه‌های رایج، خلاق و تأثیرگذار. من معتقدم این فرصتی بود تا همه ما ادای دین کنیم و در برابر تهاجمی چنین آشکار سکوت نکنیم و بی‌تفاوت نباشیم.» سوای این نکات یک موضوع مهم در اجراهای «مشق ناتمام» حائز توجه است و آن هم سوگواری کردن در مکانی است که کودکان حضور دارند. پل طبیعت از طرفی به پارک آب و آتش و پارک حقانی وصل می‌شود و این یعنی بچه‌ها بخشی از این سوگواری خواهند بود. کودکانی که چه بخواهیم و چه نخواهیم، جنگ بخشی از زیستشان شده و شاید سوگواری هم بخشی از این زیست است. محمدصادق میرکریمی درباره این طراحی روایتی شخصی را بیان می‌کند: «فضای این پل اساساً یک محیط خانوادگی است. اگر در حالت عادی نگاه کنید، پنجشنبه و جمعه‌ها خانواده‌ها دست بچه‌هایشان را می‌گیرند و برای تفریح به اینجا می‌آیند؛ بچه‌ها بازی می‌کنند و روی پل می‌دوند. ما نمی‌توانستیم طوری تصمیم بگیریم که انگار مخاطبمان فقط بزرگسالان هستند. اگر این کار را می‌کردیم، هم بخش زیادی از مخاطب را از دست می‌دادیم و هم برای رفت‌وآمد و تفریح خانواده‌ها مزاحمت ایجاد می‌کردیم. برای همین، روند طراحی به ســـمتی رفت که همه گروه‌های سنی را در بر بگیرد. برای پاسخ به این سؤال، بگذارید یک داستان واقعی و شخصی بگویم. من دو دختر دارم؛ یکی حدوداً شش ساله و دیگری هفت‌ساله. در روزهای بحران و جنگ، خانواده همسرم که اهل یکی از شهرهای شمال کشورند بچه‌ها را به آنجا بردند و فرزندانم فقط روزهای اول صدای جنگ را شنیده بودند. پیش از این رویداد، بچه‌های من بالای بیست شب در تجمعات مختلف شهری حضور داشتند؛ گاهی با خود من و گاهی با پدرم. آنجا پرچم دست می‌گرفتند، اما راستش را بخواهید، حس من این بود که آن‌ها اصلاً تعریفی از اصل ماجرا نداشتند. برای آن‌ها آن تجمعات شبیه یک رویداد معمولی بود! روزهای آخر آماده‌سازی «مشق ناتمام»، یعنی حدود چهار پنج ماه بعد از آن حوادث، بچه‌های من به اینجا آمدند. وقتی عکس‌ها را دیدند با کنجکاوی پرسیدند: «بابا اینجا چه خبره؟ این عکس کیه؟» من باید طوری توضیح می‌دادم که کودک نترسد. مثلاً اصلاً اسمی از حادثه مدرسه نبردم تا فرایش از مدرسه رفتن نترسد. گفتم: «خب تو جنگ، یه‌سری از آدم‌ها و بچه‌ها کشته میشن...» دخترم پرسید: «یعنی همه اینا فوت کردن؟» گفتم بله. جالب اینجا بود؛ همان بچه‌هایی که در راهپیمایی‌ها فقط هیجان شادمانه داشتند، آن شب در این فضای هنری کاملاً تغییر کردند. در آن لحظه هیچ پرفورمنسی اجرا نمی‌شد، فقط عکس بود و شمع‌های خاموش.» میرکریمی بغض می‌کند و ادامه می‌دهد: «دخترم رفت تک‌تک آن عکس‌ها را بوسید، بغض کرد و دستش را روی تصویر بچه‌ها کشید. من خودم یادم می‌افتد حالم منقلب می‌شود... بعد رو کرد به من و گفت: «بابا، من می‌خوام به اندازه تمام این بچه‌ها شمع روشن کنم.» تفاوت کار دقیقاً همین جاست؛ در تجمعات عادی، کودک حضور دارد ولی درک کاملی پیدا نمی‌کند، اما زبان هنر باعث شد دختری که هیچ تصوری از این مفاهیم نداشت، این‌طور با کار همراه شود.»

ماجرای قصه‌هایی که روی انتزاع خط می‌کشند

میرکریمی در ادامه این ضدکلیشه‌بودن را بیشتر شرح می‌دهد و از یک بحران فلسفی تازه در این روزها می‌گوید: «ما از ابتدا نمی‌خواستیم مفهوم «وطن» و «دفاع» را با زبان مستقیم، خطابه‌ای یا شعاری به‌نسل جدید منتقل کنیم. کودک و نوجوان امروز بیش از هر چیز با تصویر، موسیقی، قصه و تجربه عاطفی ارتباط برقرار می‌کند. بنابراین تلاش کردیم این مفاهیم را به زبان خود او ترجمه کنیم. در «مشق ناتمام»، وطن پیش از آنکه یک مفهوم جغرافیایی یا سیاسی باشد، همان خانه، خانواده، مدرسه، دفتر مشق، بازی و آینده‌ای است که هر کودک حق دارد آن را تجربه کند. وقتی مخاطب با تصویر یک کودک، وسایل مدرسه‌اش یا مشقی که ناتمام مانده روبه‌رو می‌شود، دیگر با یک عدد یا خبر مواجه نیست؛ با انسانی روبه‌روست که می‌توانست هم‌کلاســـی، فرزند یا خواهر و برادر خودش باشـــد. در این نگاه، دفاع نیز فقط یک مفهوم نظامی نیست. دفاع یعنی پاسداری از حق زندگی، امنیت، کودکی، آموزش و آینده. تلاش کردیم نسل جدید حس کند که دفاع از وطن، در اصل دفاع از همین چیزهای ساده، اما بنیادین است؛ از اینکه یک کودک بتواند بدون ترس به مدرســـه برود، بازی کند، رؤیا داشته باشد و بزرگ شود.» میرکریمی می‌گوید برای عبور از شعارزدگی باید بـــه خود هنر اجازه داد کارش را بکند و ادامه می‌دهد: «برای فاصله‌گرفتن از شعارزدگی نیز به‌جای توضیح‌دادن، اجازه دادیم خود هنر سخن بگوید. پرفورمنس، موسیقی، نور، تصاویر کودکان و عناصر برگرفته از کتاب‌های درسی، فضایی ایجاد می‌کنند که مخاطب خودش به معنا برسد. ما نمی‌خواستیم نتیجه‌ای را به او تحمیل کنیم. می‌خواستیم او مکث کند، احساس کند و پرسش‌هایش را با خودش ببرد. به گمان من، اثرگذاری واقعی زمانی اتفاق می‌افتد که مخاطب احساس نکند در حال شنیدن یک پیام از پیش تعیین‌شده است، بلکه خودش به یک دریافت شخصی و انسانی برسد. «مشق ناتمام» تلاش کرده وطن را از یک واژه انتزاعی به تصویری ملموس از زندگی تبدیل کند و نشان دهد مهم‌ترین دلیل دفاع، حفظ همین زندگی و آینده نسل‌های بعد است.» او در ادامه بخش مهمی از عبور از شعارزدگی را زبان غیرمستقیم هنر می‌داند و اشاره می‌کند که برخی از مراسم‌ها به‌جای وحدت باعث دودستگی در مردم می‌شود. «متأسفانه گاهی نوع برگزاری مراسم‌ها در کشور جوری پیش رفته که انگار مردم را به دو دسته تقسیم می‌کنیم، درحالی که در واقعیت اصلاً این‌طور نیست. مثلاً در طرح «جان‌فدا» حدود ۳۰ میلیون نفر ثبت‌نام کردند. جالب است بدانید در بین دوستان نزدیک خود من، افرادی هستند که مواضع سیاسی کاملاً متفاوتی دارند یا تصور می‌شود این مفاهیم ربطی به آن‌ها ندارد، اما پنهانی به من می‌گفتند: «فلانی، ما هم تو طرح جان‌فدا ثبت‌نام کردیم!» این یعنی آن ۳۰ میلیون نفر فقط همان افرادی نیستند که همیشه در خیابان‌ها می‌بینیم. جامعه بسیار گسترده‌تر است. اگر مدل مراسم طوری باشد که همه احساس کنند این برنامه متعلق به آن‌هاست و دیده می‌شوند، همه چیز تغییر می‌کند. در این رویداد هیچ تذکر حجابی داده نمی‌شود و اصلاً ساختار برنامه این‌گونه نیست. افراد با پوشش‌ها و دیدگاه‌های بسیار متفاوت در رفت‌وآمد هستند. من همیشه در طول برنامه‌ها لابه‌لای جمعیت می‌روم و رفتار مخاطبان را نگاه می‌کنم. یک شب متوجه دو خواهر شدم. خواهر بزرگ‌تر که فرزندی هم همراهش بود، پوششی کاملاً متفاوت و بی‌حجاب داشت. خواهر کوچک‌تر مدام آســـتینش را می‌کشید و می‌گفت: «بیا بریم بابا!» اما خواهر بزرگ‌تر ایستاد و گفت: «یه لحظه وایسا.» او شروع کرد به تماشای پرفورمنس «سرو کهن». این کار درباره رهبر شهید است، اما اجرایی بسیار مینیمال، غیرمستقیم و فوق‌العاده هنرمندانه دارد. باور کنید همان مخاطبی که به همراهش می‌گفت ول‌کن و برویم، تا آخر کار ایستاد، منقلب شـــد و شروع کرد به اشک ریختن. وقتی پیام با زبان هنرِ غیرمستقیم و به‌دور از شعارزدگی منتقل شود، حتی متفاوت‌ترین دیدگاه‌ها را هم درگیر و همراه می‌کند.»

بگذاریم هنرمندان هم سوگواری کنند

پارسایی می‌گوید جدای از اینکه مهم است به هنر اجازه داده شود مفاهیم را کلیشه‌زدایی کند، یکی از راه‌های به میدان آوردن مردم، باز کردن فضا برای کنشگری همه هنرمندان با نگاه‌های مختلف است. او می‌گوید آنچه هنرمند را به میدان می‌کشد، تنها مسئولیت اجتماعی است. «برای دفاع از این آب‌وخاک در برابر هر اتفاقی که برای این سرزمین بیفتد همه ما مسئولیم. البته اگر موضوع را سیاسی نکنیم و کسی هم نخواهد از هنرمند بهره‌برداری و استفاده سیاسی کند، اگر آدم‌ها را به حال خودشان بگذارند، همه به میدان می‌آیند. برای سرافرازی ایران برای پاسداشـــت حماسه دلاورمردان که همچنان جاری و ساری هستند. برای کودکان بی‌گناه، برای سربازهایی که اخیراً در آسایشگاه کشته شدند. چه گناهی داشتند؟ این‌ها کسانی هستند که وقتی خانواده‌هایشان زنگ می‌زنند، به آن‌ها احساس امنیت می‌دهند و اولین جمله‌ای که می‌گویند این است: «نگران نباش، جایمان خوب است.» آری عزیز جای تو در بهشت است. خب چه کسی باید صدای این‌ها باشد؟ چه کسی باید صدای این مظلومیت باشد؟ هنرمند، اهالی فرهنگ و رسانه و البته هنرمندانه، با اخلاقیت، زیبا، دوست‌داشتنی، روح‌نواز، چشم‌نواز و گوش‌نواز برای مخاطبان فرهیخته و اقشار مختلف با هر سلیقه‌ای. اینجا ایران است، سرزمین دلاوران. مهد فرهنگ و تمدن و من به خودم می‌بالم که یک ایرانی‌ام، هم‌پیمان با آرمان‌های مردمی و ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی.»

آیا به اندازه کافی سوگوار بودیم؟!

سوای ۱۶۸ کودک میناب، این کشور در جنگ اخیر بسیار کودکان دیگری را در این جنگ از دست داده و کتاب‌ها و دفترهای بسیاری منتظر صاحبانشان ماندند. پارسایی می‌گوید یکی از همین کودکانی که روایت‌هایشان گم‌شده باعث این رویداد شده است. «آقای رضا میرکریمی اولین جمله‌ای که گفتند همین بود. گفتند کودکان زیادی شهید شدند و خانواده‌هایشان داغدارند یا همراه با کودکشان آسمانی شدند. با تأکید بر مدرسه میناب، پیشنهاد دادند که ما بیاییم این رویداد را به سمت «کودکان جنگ» ببریم؛ کودکانی که مشق‌ها و دفترهایشان ناتمام ماند. این نکته برای من چنان حائز اهمیت بود که همان لحظه احساس دین کردم. با خودم گفتم اگر یکی از اقوام ما دچار این مســـئله شده بود و ما مطلع می‌شدیم، برای همان یک کودک چقدر سوگوار بودیم؟ الان تعدادشان بیش از ۴۰۰ نفر شده! عاملان این جنایت جنگی فکر می‌کنند اتفاقی نیفتاده؟ خیر، جهان دگرگون شده، آسمان تیره‌وتار شده است؛ حتی برای یک نفرشان، چه برسد به ۴۰۰ و اندی کودک! این فاجعه بسیار بزرگی است. غم بزرگی در همه ماست. سال‌ها باید بابت این موضوعات نوشت، فیلم و سریال و نمایش‌های بزرگ ساخت و با مردم گفت‌وگو کرد. باید در خصوص این جنگ تحمیلی حرف‌ها بزنیم با هر اعتقادی.»

هنوز اخبار جدید می‌آید

هنوز اخبار جدیدی از شهدای کودک می‌آید. برخی میناب هستند و برخی برای شهرهای دیگر. بچه‌هایی که وقتی به چشم‌هایشان نگاه کنی یا قصه‌هایشان را بشنوی، ماجرایی را فراتر از حماسه برایت تعریف می‌کنند. حماسه چشم‌هایی پرنور در برابر پست‌ترین و بیچاره‌ترین آدم‌های تاریخ. پارسایی در پایان صحبت‌هایش درباره آن‌سوی این معصومیت می‌گوید: «خیلی تلخ است وقتی می‌شنوم گروهی ناچیز به بیگانه می‌گویند بیا سرزمین مرا بمباران کن؟ این هم بیچارگی بزرگی است که عده‌ای هرچند اندک، دچار آن شده‌اند. بلکه به خود بیایند. امیدوارم. حتماً می‌دانند زیرساخت‌ها و دستاوردهای آینده از آن فرزندان من و توست و باید از آن محافظت کنیم، مگر بی‌وطن باشیم! چه تلخ!»

چهارشنبه ۳۱ تیر ۱۴۰۵
شماره ۴۷۶۳
FARHIKHTEGANONLINE.IR
FARHIKHTEGANONLINE